

— ژاکلین را با آقای کرمانی و خانواده دولاموت هم در برلن وهم در پاریس دیده‌ام . دختر نجیب ملوس بسیار خوبیست . باید از اولیاء الله باشد . در خویش همین بس که بخلاف تمام دختران و زنان عالم میگوید که ممکنست دختر دیگری وجود داشته باشد هم قشنگ و هم هوشمند . تو که بیشتر و بهتر از من در این قبیل مطالب تحقیق و تتبع کرده‌ای لابد میدانم که حکم هر زن در حق زن دیگر مختصرست و روشن ، دو کلمه بیشتر نیست . زشت و نادان ، جمال و کمال ، همه را بخود بستن و آنها را از هر زن دیگر بکلی سلب کردن شیوهٔ پسندیده یا ناپسندیدهٔ زنانست . اما اگر وقتی در محفلی زنی از ناچاری یا بمصلحتی بخواهد بحکم ضرورت چیزی در حق زنی دیگر بگوید که چندان بد نما نباشد سعیش همه آن خواهد بود که لفظی بر زبان نیاورد دال بر آنکه ممکنست جز در وجود او زیبایی و دانائی در یک زن جمع شده باشد . پس اگر زنی نتواند بدرس مختصر و مفید اول عمل کند و بزشتی و نادانی زن دیگر حکم بدهد باید دستور درس دویم را بکار بندد و خود را با انصاف و دلسوزی و غمخوار دیگران جلوه گر کند و با حالتی که از آن فهم و تشخیص و بیغرضی و بیان حقیقت نمایان باشد بگوید که فلان زشت نیست اما حیف که نادانست و یا بهمان بیهوش نیست ولی افسوس که زشتست . سلب جمال در صورت اقرار بکمال و نفی کمال در وقت اعتراف بجمال دستور درس مفصل دویمست . این مطالب را گفتم تا محمود بداند که ناصر بیابانی بجای تمدن شناسی بچه چیزها مشغولست .

— این همه حرف زدی و عاقبت نگفتی که این دختر قشنگ ایرانی که از آشنایان آقای کرمانیست کیست و کجاست .

— از تو که عاقلی باید پرسیم که آیا ممکنست دختری قشنگ باشد و هوشمند و از من نگریزد ؟ از شوخی گذشته ، امروز در این شهر در میان هموطنان عزیز چنین تحفهٔ کمیابی نمیشناسم . خوبان هوشمند لابد هستند ولیکن صاحبان جمال و کمال را با من شاگرد معمار چکار .

— امروز سر شوخی و مزاح داری و گفت و شنید با تو بیفایده است . آخر نوبت من هم خواهد رسید که بسؤال جواب پا در هوا بدهم .

— چنین چیزی ممکن نیست . محمود فیلسوف و گفته پا در هوا ، استغفر الله ، استغفر الله . اکثر مشتریان « خیمه ها » رفته بودند . محمود و ناصر هم برخاستند و از راهی دیگر اما باز از کنار چمنها و نهرها و برکه ها و دریاچه ها و از زیر درختان سایه گستر خیال آور پارک قشنگ تیرگارتن گذشتند و بجانب منزل روان شدند .

محمود دوستان خویش ، ژاکلین و مادام پاتن را از حال خود بیخبر نگذاشت . قرائت جوابهای ژاکلین خوشحال و آسوده خاطرش میکرد اما بخواندن نوشته‌های مادام پاتن پریشان خیال و افسرده دل میشد . گوئی دو چشم نیم خندان نگران عجیب نگاه این زن را در پشت هر کلمه از اشتیاق

نامه های او میدید و از خود میرسید که این آشنائی و دوستی چه بلائست و این چه خواهندگی و جذبه ایست. محمود میدانست که مادام یاتن شیفته و دیوانه اوست ولیکن نمیتوانست برخویشتن پوشیده دارد که وی خود مجذوب نگاه و گفتار و رفتار و علی الخصوص پیکردلفریب این زن شیرین قلم شیرین سخنت. با اینهمه در عین خواهانی گاهی از او گریزان بود چرا که بفراست دریافته بود که مادام یاتن میخواهد، چنانکه او نداند، وی را از همه دور و برای خود نگاه دارد.

محمود در ایام اقامت خود در آلمان خوش بود و بکلی آزاد، آزاد از فتنه چشم مادام یاتن و جذبات و غنج و دلالتش. در کاغذی مختصر باو نوشته بود که نگران نباش، باید چند روز بیشتر در برلن بمانم.

بیچاره مادام یاتن نگران بود و بی قرار. وقتی که محمود باو گفت که میخواهم بآلمان بروم مادام یاتن برای آنکه از محبوب خود دور نماند کوشید که او را از این سفر روگردان کند اما پس از آشنا شدن با ژاک لین و راز او، صلاح کار خود را در آن دید که محمود بآلمان برود و مدتی از ژاک لین دور باشد ولیکن بخواندن کاغذ محمود در خصوص تأخیر وقت مراجعت بی تاب و بی آرام شد. شب، همه شب بیدار و پیریشان خیال بود. این نویسنده مشهور که بجمیع خلائق درس صبر و تحمل میداد، بخواندن چند کلمه ساده عادی بخط یک جوان ایرانی قرار و طاقت و هوش خود را از دست داده بود. چند خط مینوشت و آن را پاره میکرد. کتابی بدست میگرفت و پیش از آنکه چهار پنج جمله اش را خوانده باشد آن را بگوشه ای میانداخت. گاهی با خود حرف میزد و گاه غمزده و حیران در مقابل عکس محمود و مادام لاسال میفشست و اشک میریخت.

محمود بدیدن مادام یاتن در برلن اول متعجب و بعد آزرده خاطر شد. هرگز گمان نمیبرد که این زن گریزنده از سفر بدنبال او بآلمان بیاید و در این چند روز آخر ایام تعطیل خیال آسوده اش را پیریشان کند.

— محمود، محمود عزیز من، نباید از من برنجی. اگر توهم بجای من بودی جز این نمیکردی.
— لافل باید نوشته باشی که میخواهم برلن بیایم. ناگهان آمده ای تا ببینی که من در این جا بچه کار مشغولم. مگر من نباید این قدر آزادی داشته باشم که اگر بخواهم بتوانم چند روز بیشتر در برلن بمانم؟

— تو آزادی که هرچه بخواهی بکنی. اما محمود عزیز من هرگز این طور بمن نگاه نکن. من تاب تحمل این نگاه را ندارم. بمن رحم کن. تو آزادی. این منم که اسیر توام، دیوانه توام و در دوری تو خورد و خواب ندارم.

مادام یاتن میگریست و مبلرزید و از نگاه غضب آلوده محمود میترسید که نزدیکتر برود و بدست صورت نواز مهرانگیز خود خشم او را فرو نشاند. محمود را برحالت بیچارگی و افتادگی و عجز و

العاج مادام یاتن رحمت آمد و خود در کار خویش حیران ماند که با این زن چه کند و از دست تلفظ شیرین و چشم گیرنده و بدن فریبنده اش بگه و بکجا پناه ببرد.

مادام یاتن که در چشم محمود آثار مهر و شفقت را جانشین غضب دید کمی امیدوار شد و پیش رفت و دست و روی محمود را بوسید و گفت :

— نقرس . من در این جا مزاحم تو نخواهم بود و ازین گذشته شش هفت روز دیگر باید بیاریس برویم . من در منزل پروفیسور « کورت لن باخ » زندگی میکنم . پروفیسور لن باخ نوشته های مرا بآلمانی ترجمه کرده است . اسمش را شنیده ای . بارها از مهارت و دقتش در ترجمه با تو حرف زده ام . باری ، آسوده خاطر باش .

محمود نمیدانست که با این روزگار که هر روز رنگی و نیرنگی دارد چگونه میتوان آسوده خاطر بود .

— ه —

مجلس انس دوستان خوب و خوش بود . بدن لطیف الیزابت ، زن هرمان ، از زیر لباس نازک سفید رنگ کوئی میدرخشید . چشمانش میخندید و کیفیت تکلم و حرکات شیرین دست و بازوی بلورینش او را در نظر محمود قشنگتر از هر وقت دیگر جلوه گر میکرد .

الیزابت شاعر داباخته هرمان که شوهر خود را میرستید در آن شب سر دلربائی و مجلس آرائی داشت . در وجودش خرمی و نشاطی بود که فروغش بحاضران مجلس همه میرسید . سعیش آن بود که بتمجید از آثارشعرا و نویسندگان هرزه گوی هرزه نویس آلمانی پدرشوهر خود را بر سر بحث و جدل آورد . اما فن و ایس خنده کنان بعروس خود گفت :

— من دیگر گول نمیخورم و معتقدم که تو هم باین آثار مخالف عقل و ذوق چندان وقعی نمیگذاری و گرنه شوهرت را که شاعرست و بررد طریقه باطل شعر و نثر بیچگانه و بی روح جدید چندین مقاله در مجلات معتبر نوشته هدایت میکردی .

— هرمان قابل هدایت نیست و چندان خودبین و مغرور شده که تصور میکند خداوند شعر و هنر آلمانست . مدیران کهنه پرست و بیذوق تقصیر دارند که نوشته های چرند و پرندهش را در بهترین جای مجله خود چاپ میکنند .

الیزابت بصورت خوب شوهر دانشمند متواضع خود نظر انداخت و چشمکی زد و تبسمی کرد چندان گیرنده و دلربا که وقت همه بدیدن آن خوش شد .

گفتگوی محمود با هرمان از معماری و فرهنگ اسلامی اندلس شروع شده و بموضوع تربیت رسیده بود . محمود میگفت :

— تربیت هم مثل تمام علوم و فنون بالطبع بر قواعدی و اصولی متکیست که در همه وقت و

همه جا یکبست ولیکن تعریف جامع و کامل تربیت که همه در آن متفق باشند هنوز در دست نیست . در این بحث منظور از تربیت معنی اعم آنست که شامل تعلیم و ورزش و پرورش جمیع قوای جسمانی و روحانیست بطریقی که هیچ فکری و ذوقی و استعدادی و قوه‌ای ضایع نماند و هم جامعه از محصول علم و عمل یکایک اعضای خود فایده ببرد و هم هر یک از افراد ، از جامعه ، که مظهر آثار پایدار تربیت ملیست بهره‌مند بشود .

— در این باب با شما موافقم .

— و بعقیده من هر ملت خود باید این طریق را بجهتجو و تحقیق و تتبع و آزمایش بدست آورد و قواعد و اصول طبیعی تربیت را کشف کند .

— در این خصوص هم با شما اختلافی ندارم .

— پس بحکم عقل و منطق آنکه بگوید برای فلان مملکت تربیت آلمانی یا فرانسوی یا انگلیسی یا امریکائی مفیدست باطل گفته .

— شاید مقصود چنین شخصی آن باشد که باید از طریقه تربیت دیگران چیزهایی اقتباس کرد .

— این مطلبی دیگرست . بدیهیست که هر ملتی که برای یافتن طریقه تربیت صحیح درصراط

تحقیق و تتبع باشد لابد بطریقه تربیت ملل دیگر هم نظر خواهد کرد . اما نکته ای که میخواستم بگویم اینست که تقلید از تربیت آلمانی یا انگلیسی یا ژاپونی یا امریکائی یا هر نوع تربیت دیگر

عاقله نیست چرا که امریست محال وجد و جهد برسرچنین کاربیهوده‌ای از کوتاه نظری و پیدانشیست . آیا ممکنست که تربیت آلمانی جز در خاک آلمان در جای دیگر قوام بگیرد ؟ تربیت آلمانی با آب

و هوا و موقع جغرافیائی و ثروت زیر و روی زمین آلمان و با نژاد و زبان و دین و مذهب و استعداد و تاریخ و فتح و شکست و درجه تمدن و مراحل تربیت همسایگان آلمان ، خلاصه با جمیع امور جزئی

و کلی مربوط بملت آلمان وابستگی دارد و محصول و معلول تمام آنهاست . پس تصور پذیر نیست که در همه عالم هیچ قومی غیر از ملت آلمان تربیت آلمانی داشته و یا بتواند داشته باشد .

الیزابت تبسم کنان بمحمود گفت :

— درست میگوئید و هرمان غیر از تصدیق گفته های شما چاره‌ای ندارد ولیکن از تربیت

زن و تأثیر عمیق آن در تربیت ملی حرف نمیزنید . خواهشمندم که ما را فراموش نکنید .

لبخند دلنشین و تکلم و خواهش کردن الیزابت که با لطف و ناز آمیخته بود زبان محمود را

گویاتر کرد .

— زن هرگز و در هیچ بحثی نباید فراموش بشود . در گفتگوی ما نوبت او هم خواهد

رسید . منظور من بیان و اثبات این مطلب بود که تربیت هیچ ملتی بکار ملت دیگر نمیآید .

الیزابت که نمیخواست رشته گفت و شنید میان محمود و شوهرش یاره شود دیگر چیزی نگفت .

هرمان با گفته های محمود موافق بود ولیکن از او پرسید :

— راجع بآنچه درباب تربیت امروز ایران میگویند چه عقیده ای دارید؟ ناصر بامن بارها در این خصوص حرف زده و با چند ایرانی دیگر هم بحث بمیان آمده است. همه معتقدند که تقلید از طریقه تربیت فرانسوی برای ایران مفید نبوده است و باید از تربیت انگلوساکسونی یا آلمانی پیروی کرد و شاید تربیت آلمانی را از راه لطف و محبت بمن ذکر کرده باشند و مقصودشان اینست که در ایران طریقه تربیت انگلوساکسونی باید جانشین طریقه تربیت فرانسوی بشود.

فن وایس که دیگران را گرم گفت و شنید دید باناصر بایشان پیوست. محمود نگاهی ملامت آمیز اما دوستانه بناصر کرد و بخنده گفت :

— شنیده ام که درباب تربیت ایران چیز هائی گفته ای بسیار قابل بحث ولی حالا وقت اثبات بطلان آنها نیست چرا که باید بسؤال مهمی جواب بدهم.

محمود بهرمان که منتظر جواب بود نظر انداخت و گفت :

— عقیده من در خصوص تربیت ایران صریحست و روشن و مختصر. برای ملت ایران بحکم عقل و منطق و تجربه هیچ نوع تربیتی غیر از تربیت ایرانی مفید و تصورپذیر نیست. نه تربیت فرانسوی بکار ما می آید و نه تربیت آلمانی و نه تربیت امریکائی و انگلیسی. هرملتی باید دارای تربیت خاص خود باشد. تربیت خریدنی و فروختنی نیست. بعضی از هموطنان من میگویند که چون ما طریقه تربیت فرانسوی را گرفتیم پیشرفت نکرده ایم و غافلند که این گفته بکلی خطاست. باید هرچه صریحتر گفت که سایه و کرده تربیت فرانسوی هم در ایران وجود ندارد. بترجمه برنامه دروس و چند نظامنامه و یا بتقلید لباس استاد فرانسوی و حتی با آوردن معلم از فرانسه و فرستادن شاگرد بآن مملکت تربیت فرانسوی از اروپا بایران نمی آید. تاریخ و جغرافیای فرانسه و جمیع خصائص نژاد فرانسوی و همه کتب و مجلات و مدارس و مجامع علمی و ادبی و فنی و لشگری و بحری و دینی و اجتماعی و کارخانه ها و کلیساها و موزه ها و تفرجگاهها و ساحلها و رودها فی الجمله، هر آن چیزی که در پرورش جسم و جان خرد و بزرگ ملت فرانسه تأثیر داشته باشد وسائل و لوازم و محیط و اجزاء و عوامل تربیت فرانسویست و هیچیک از آنها در ایران نیست. کاشکی که لااقل طریقه تربیت فرانسه را تقلید کرده بودیم و امروز همه ایرانیان مثل تمام فرانسویان خواندن و نوشتن میدانستند. درس اول تربیت هر فرانسوی، چه کاتولیک و چه بیدین، خواه فقیر و خواه غنی، یاد گرفتن زبان ملیست. فرانسوی زبان خود را میرستند و بحقیقت میتوان گفت که عاشق آنست ولی مدارس اول طریقه تربیت فرانسوی را هم نیاموخته ایم. نکنه اینست که تا امروز، هم کسانی که خواسته اند طریقه تربیت فرانسوی را در ایران مستقر کنند و هم اشخاصی که بخیال واهی تربیت فرانسوی را در ایران رایج و معمول شمرده و برای خود نمائی بمخالفت با آن برخاسته اند در یک چیز با هم متفق بوده اند و آن اشاره

نکردن باهویت زبان فرانسه است در تمام مراحل تربیت ملی فرانسه .

هرمان که بگفته های محمود با کمال دقت گوش میداد از او پرسید :

- شك نیست که زبان بزرگترین و مهمترین رکن تربیت و تمدن هر ملت است و من هم معتقدم که شاید

فرانسوی بیش از دیگران بزبان خود دل بستگی داشته و علاقه اش بزبان فرانسه بعد عشق رسیده باشد ولیکن نگفتید که چرا در ایران موافق و مخالف طریقه تربیت فرانسوی متفقند که باین عشق و علاقه و باهویت زبان فرانسه در تمام مراحل تربیت فرانسوی هیچ اشاره نکنند .

محمود چند ثانیه در فکر فرو رفت و گفت :

- ممکنست که ناصر بعد بمن اعتراض کند که چرا این مطلب را بزبان میآورم . میدانم که شما

دوست مائید اما اگر دشمن ایران و ایرانی هم بودید باز عیب و نقصی که داریم همه را بشما میگفتم چرا که من ایران را بزرگتر از آن میشمرم که بذکر عیب و نقصش در ارکان عظمتش خلل بیفتد و معتقدم که شرط اول قدم اصلاح توجه کردن بعیبها و نقصها و یافتن ریشه آنهاست نه عیب پوشی و خود ستایی و خود فریبی . پس در جواب سؤالی که کردید باید هرچه صریحتر بگویم که امروز یکی از عیوب بزرگ کار ایران اینست که مدعیان تربیت آموزی ما ، خواه هواداران طریقه تعلیم و تربیت فرانسوی و خواه کسانی که مخالف ایشان و معتقد بیروی از طریقه دیگر و علی الخصوص طریقه تربیت انگلو ساکسونی شده اند بحقیقت بکنه و فلسفه هیچ نوع تربیت بی برده اند و نه تربیت ایرانی دارند و نه تربیت فرنگی و در یک چیز بکلی شبیه و متحدند و آن بی اعتنائی بزبان ملی خود و اشاره نکردن باهویت و اعتبار زبان ملی در تربیت فرنگی است . من تمام کتب و رسائل و مقالات این دو دسته موافق و مخالف را با دقت خوانده ام و در باب زبان که پایه و محور هر نوع تربیت است سه خط ، یک جمله ، یک کلمه هم در مؤلفات ایشان ندیده ام . در مملکتی که اکثر کتب استادان و نوشته و گفته بزرگانش بفارسی غلط اندر غلط است مدعیان تربیت آموزی مادر خصوص مطالبی مربوط بتعلیم و تربیت که بکار صدسال دیگر ایران هم نیاید یک رساله و حتی یک کتاب مینویسند ولیکن موضوع زبان را نادیده میگیرند . امیدوارم که این مقدمه هرچه خوبتر واضح کرده باشد که چرا دو دسته موافق و مخالف طریقه تربیت فرانسوی باهم خصومت که چرا دو دسته موافق و مخالف طریقه تربیت فرانسوی باهم خصومت که بهم دارند در معدوم شمردن هر مطلب مربوط بزبان بایکدیگر متفقند . موافق بآن اشاره نمیکند تا از او نپرسند پس تو خود چرا درس اول تربیت فرانسوی یعنی زبان ملی خود را نمیدانی و مخالف هم که عقیده و فرض فلان معلم مشهور یا گمنام انگلیسی یا امریکائی را در باب کوچکترین موضوع راجع بتربیت با هزار شاخ و برگ شرح میدهد بعقاید مریبان و بزرگان عالم در خصوص اهمیت و اعتبار زبان و تأثیرش در تربیت هیچ توجه نمیکند و در هر جا که پای زبان در میان باشد لال و کور و کورست . مخالف خودنما که میگوید من درد ایران را یافته ام و آن تقلید از روش تعلیم و تربیت فرانسویست و در مانعش راهم میدانم و آن بیروی از طریقه

تربیت انگلوساکسونیست اگر در باب زبان، يك كلمه بزبان یا بقلم پی‌آورد کار خود را سست و استدلال خویش را باطل کرده است چرا که باو خواهند گفت مگر ما را بچه یا دیوانه گرفته ای . اگر زبان رکن اعظم تربیت فرانسوی یا هر نوع تربیت دیگر است پس ایران از طریق تربیت فرانسوی بکلی محروم بوده و بویش را هم نشنیده است و تو باموهم و معدوم مخالفی . باری ، من میگویم و بحکم انصاف باید گفت که طریق تربیت فرانسوی ، چه خوب باشد و چه بد ، در ایران هرگز بکار نرفته تا بتوانت یقین دانست که آیا مفید بوده است یا مضر . اما اینرا هم باید بگویم که در ایران هنوز معدودی در گوشه و کنار زندگی میکنند که بتمام این نکات متوجهند و معتقدند که تربیت ایرانی باید از قبود ظواهر ابله فریب تربیت سایر ملل بکلی آزاد باشد ، از هیچ ملتی تقلید نکند اما هر چیز سازگار و مناسب و با ذوق و استعداد و محیط و سوابق فرهنگی ایران را ، بی تعصب ، از هر ملتی اقتباس کند تا ایرانی چنان تربیت شود که آگاه بامور ایران و عالم باشد نه نیمه ایرانی نیمه فرنگی که در ایران از راه علم فروشی خود را بفرنك و در فرنك از ناچاری خود را بایران بیند . با اینهمه من نومید نیستم و یقین دارم که عاقبت باطل مطلوب حق خواهد شد و عقیده این معدود عاقل نکته بین پیشرفت خواهد کرد .

هرمان و پدرش و زنش با دقت و کنجکاوی خاص آلمانی بگفته های محمود گوش دادند . ناصر خوشوقت و سر فراز بود که رفیق و هموطنش نقص تربیت ایران را چندان مدبرانه و محققانه بیان کرد که حقایق گفته شد و از قدر و منزلت ایران چیزی نکاست . ناصر بمحمود گفت :

— معترفم که من هم تقلید از طریق تعلیم و تربیت فرانسه را باعث اوضاع مشوش امور فرهنگی ایران میدانستم ولی آنچه گفتم مرا از این اشتباه عظیم بیرون آورد و بر من ثابت شد که آنچه هرگز در ایران نبوده طریق تربیت فرانسویست .

الیزابت از فرانسه حرف زدن و مطلب پروردن محمود تمجید کرد و استقلال فکرش را ستود و نمیدانست که هر کلمه ای که در ستایش محمود از دهن قشنگش بیرون میآید با دل و جان این جوان ایرانی چه میکند و شاید میدانست و میخواست دوست خوب صورت صاحب فکر شوهرش خوشوقت و شادمان باشد .

وقت گریزنده میگذشت و تند میگذشت چرا که بار اندوه و غم نداشت . ناصر اول بساعت خود و بعد بهرمان نگاه کرد و باو گفت :

— مگر بزهره نگفتمی که بیاید . پس چرا هنوز نیامده است ؟

— دیر نیست . خواهد آمد .

فن و ایس بناصر و هروس و پسر خود مهلت نداد که در خصوص زهره با محمود حرف بزنند . گوئی بیان کیفیت آشنائی و آمد و رفت زهره با خانواده ایس را تکلیف خود میسرود و در آن

وقت که با محمود در این باب تکلم میکرد آثار تأسف و تأثر از بشره این پیر مرد خوش سیما هویدا بود.

— زهرا دختر بیست ایرانی که در برلن تحصیل کرده و بسیار خوب دختر بیست . همدرس و رفیق شارلوت ما بود . اگر بیاید خواهید دید که چه قشنگ و هوشمند دختر بیست . برادرش در وزارت امور خارجه شما کار میکند . گمان میکنم که امروز از لندن مراجعت کرده است و شرح و وصف انگلیس و انگلیسی از او شنیدن دارد . خوب بیادم هست که روزی شارلوت با زهرا . . .

هنوز سخن در دهن فن و ایس بود که زهرا آمد . چه زهرائی و چه آمدنی !

زهرا نیامد . بچشم محمود زهرا خورشید وار طلوع کرد و مجلس بنور جمالش ناگهان روشن شد . آمدنش ، رفتارش ، نشستنش ، گفتارش ، تیرنگاه تیز روشن دلدوزش ، جذبه‌ای ، لطفی ، چیزی بی نام و بی نشان ، آسایش بخش جان و تن و خیال ، همخاصیت امید و همرنگ و همبوی صبح و بهار در وجودش ، محمود را یکباره خیره و شیفته و شیدا کرد . اسم خوش آهنگ قشنگ زهرا بر چنین دختری برازنده بود که روشنائی حسن تمامش بدلها مبتافت و تبسم شیرین روح پرورش مظهر صنع جمال آفرین خدا بود ، تبسمی لطیف ، یادآور گل‌های نوشکفته و هرچیز خوب و هر وقت خوش و جلوه گاه آن لطیفه نهان مهرانگیز که آثارش در نگاه و لبخند زهرا هویدا بود .

قلب محمود طپیدن گرفت . هر ذره وجودش در آفتاب مهر و اشتیاق برقص آمد . آتشی در جانش و سوز و شوری عجیب در دلش افتاد . سرا یا غرق دریای وجد و ذوق و شوق شد . محمود خطا نمیکرد . طوفان عشق را میدید و راه گریز نداشت .

محمود بیک نظر عاشق و شیدا شده بود و بیک نگاه دیگر در حیرت فرو رفت . قدرت آن نداشت که چشم از زهرا بردارد . خیره خیره باو مینگریست و درعجب بود که میان زهرا و احمد وزیران این چه شباهتست .

زهرا بسخن آمد و آن گاه شیفتگی و فریفتگی محمود صد چندان شد که بود . آنچه گفت همه بدیع و متین بود . بفرانسه بی غلط حرف میزد تا محمود هم بفهمد و در کیفیت تکلمش و نگاه و تبسمش چیزی بود فریبنده دل با محبت آشنای محمود .

چون بر محمود معلوم شد که زهرا خواهر احمد وزیرانست آه از نهادش بر آمد . محمود از خود میپرسید که آیا روزگار با من سر چنگ و نزاع دارد که مرا بنگاه اول دیوانه خواهر احمد کرده است . بعد صورت و نگاه و لبخند و حرکات او را بیاد آورد و خواهر و برادر را با هم مقایسه کرد و بچشم بصیرت دید که قشنگی زهرا بجمال کمال معنوی هم آراسته است . گفته رفیقش محسن نیز بخاطرش آمد که در آن شب که با میرزا ابوالفضل کرمانی در کافه نشسته بودند و در باب وقاحت احمد حرف میزدند بایشان گفته بود :

« احمد خویش منست . آقای کرمانی میدانند که پدر و مادر احمد از نیکان این روزگارند . خواهرش را هم آقای کرمانی دیده‌اند . از این دختر خوبتر و پا کدامنتر کسی نیست . از چنین پدر و مادر و خانواده‌ای چنین پسری عجیبست عجیب . »

محمود در آن وقت که در پاریس ، در کافه نزدیک باغ لوک سان‌بور ، از محسن این کلمات را شنید از بسکه از احمد بیزار بود نمیتوانست باور کند که ممکنست خواهر احمد دختری باشد بخوبی و زیبایی و وقار زهرا . محمود بواسطه شك و انکار دور از انصاف آن شب خود خجل بود . جمال زهرا در مقابلش تجلی داشت و گفته محسن در گوشش بود که از این دختر خوبتر و پا کدامنتر کسی نیست و دلش باو میگفت که محسن راست گفته است .

محمود هرگز چنین شوری و حالی در خود ندیده بود چرا که هرگز چنین عاشق نشده بود . این عشق بود ، عشقی که آتش دل افروز جان گدازش سرایای وجودش را خوش خوش میسوخت . عشق بسر و قش آمده بود با همه لطفها و لذتها و فتنه‌ها و بلاها . محمود در کار خود حیران ماند . نمیدانست که چکند . دلش میخواست که يك آن هم از مشاهده جمال دلربای زهرا به کاری دیگر نپردازد . با اینهمه محمود میکوشید که دلباختگی و فریفتگی خویش را پنهان دارد ، بحکم گفته سعدی :

دل و جانم بتو مشغول و نظر در چپ و راست
تا نگویند رقیبان که تو منظور منی

باز در باب تربیت سخن بمیان آمد و اصول عقاید زهرا در این موضوع ، علی‌الخصوص راجع بتربیت ایرانی ، با آنچه محمود پیش از آمدن او گفته بود چندان شباهت داشت که باعث تعجب هم شد و آتش عشق محمود را مشتعلتر کرد . محمود از خود میپرسید که مگر نه این زهرا همانست که دل معشوقه خواه کمال طلب من در آرزو و جستجویش بوده است . معشوقه ای قشنگ و نجیب و هوشمند ، همذوق و همفکر ، هموطن و فرنگک شناس ؟

زهرا فکر و ذکر و عقل و هوش محمود را بکلی مسخر کرده بود . ژاکلین يك یا دوبار بیشتر بنخاطرش نیامد . محمود این دختر خوش نگاه را بسیار دوست میداشت و خواهانش بود ، اما دلش باو میگفت که تو اسپر و بنده زهرا شده‌ای و از دست عشق او هرگز خلاص نخواهی داشت . بعد از دیدن زهرا مادام پاتن بچشم محمود زنی دیگر جلوه گر شد ، زنی دام گستر و چرب زبان ، عشق زده و نگران و دل محمود براو میسوخت .

محمود معترف بود که مجذوب نگاه و گفتار و علی‌الخصوص خواهنده پیکر دلفریب اوست ولیکن از خود پوشیده نمیداشت که در کیفیت لبخند و نگاه و در صحبت مادام پاتن چیز است پریشان کن خیال ، گاه نهفته در تاریکی و گاه آمیخته با روشنائی . اما زهرا چنانکه در نظر محمود جلوه مینمود هم روشنائی بود ، سرایا جلوه گاه انوار تجلیات لطف و زیبایی و مظهر آثار صنع جمال آفرین خدائی .

محمود با همه عقل و حزم و احتیاط هیچ نگران نبود که چرا در نظر اول عاشق و دیوانه زهراشده

است . بفتوای دل خود اعتماد داشت و بیاد آورد که ناصر را هم از مجلس اول ملاقات بدوستی برگزید و از خود می‌رسید که رفیقی بهتر و صدیقتر از او کیست و کجاست . از قضا وقتی که محمود در این فکر بود ناصر بزهر را گفت :

— دوست من محمود روزی در تیر گارتن میگفت که در یاریس از ژاک لین شنیده است که در میان آشنایان ایرانی آقای کرمانی در برلن دختری هست فشننگ و هوشمند . من جواب دادم که چنین گوهر بیهمتائی در میان هموطنان عزیز نمیشناسم و دروغ نگفتم اما الان بفکرم رسید که ژاک لین هم راست گفته است و مقصودش لابد مسافریست که از انگلیس آمده .

زهر را سرخ شد ولی چیزی نگفت و محمود که باحالات و طریقه بیان ناصر آشنا بود و میدانست که زهر را همدرس و رفیق شارلوت بوده و ناچار از پیش باناصر هم آشنائی داشته است از آنچه دوستش بزهر را گفت و از شوخی و مزاحش تعجب نکرد .

مجلس انس با آخر رسید و محمود با چشم گرسنه زهر را طلب و دل مشتاق زهر را پرست بمنزل خود رفت و با خیال او شبی عجیب گذراند . عزیز شبی بود که در آن چشمش بروی زهر افتاده بود . با این همه شب آرامیدن نبود . محمود شعر میخواند ، فکر میکرد ، خورشید از دامن صبح بیرون آمده را که در جعفر آباد تماشا کرده بود شب هنگام در برلن در حال طلوع مجسم میدید خوبتر و روشنتر از هر وقت دیگر و الحان نرم لطیف « سرود صبح » ساخته الگار ، لحن آفرین انگلیسی ، را بگوش جان میشنید . طرب انگیز و روح پرور و « سرود صبح » الگار شعر سعدی را بیادش می آورد .

بوی بهشت میگردد یا نسیم دوست
یا کاروان صبح که گیتی منورست

و گفته سعدی کیفیت آهنگهای « سرود صبح » را چندین برابر میکرد چرا که محمود بشنیدن آنها کاروان صبح را هم بچشم دل میدید .

محمود در آن شب از سر وجود و شوق بر همه عالم عاشق شده بود . فکر بلند پروازش که عالمها زیر پر داشت همه جامیرفت اما هر چه زودتر میآمد چونکه از بودن با خیال زهر چیزی بهتر نمی یافت . عشق معرفت آموز معلم محمود شده بود و باو درس حقایق میداد و معانی دقیق را بر او روشن میکرد . محمود تا آن شب معنی این غزل حافظ را چنانکه باید ادراک نکرده بود :

در ازل یرتو حسنت ز تجلی دم زد
عشق پیدا شد و آتش بهمه . . .

محمود این اشعار را که حافظ بلطف و الهام خدا بزبان شیرین ما گفته است بارها در حالها و مقامها خوانده و شنیده و بیاد آورده بود ولیکن تا چشمش بمشاهده جمال زهر ا نپرداخت و تا دلش بفروغ عشق نکته آموز روشن نشد بکنه معنی غزل بیهمتای حافظ چنانکه باید پی نبرد و هم در آن شب بتحقیق دانست که دروادی حقایق و معانی بی مشعل عشق قدم نباید گذاشت و آنکه بی ذوق و شوق و عشق

در طلب حقایق و معانی باشد بکسی میماند کور و کر و لال که در شبی تیره و تار، بی راهبر و بی چراغ، گم شده ای را بجوید.

صحبت زهرا دولت پاینده نبود. محمود او را چهار بار بیشتر ندید. زهرا دیر آمد و زود رفت. بایطالیا رفت و از آنجا بایران و محمود در برلن سرگردان و در کار خود حیران ماند که چه بکند و بکجا برود. آیادر راه عشق خراهر احمدوزیران، از تحصیل و تحقیق و مطالعه و ژاک لین و مادام یاتن و زندگی آرام و خیال آسوده خود چشم پیوشد و یکدله در طلب زهرا باشد یا آنکه بیاریس مراجعت کند و این خواب شیرین برلن را نادیده و نابوده بگیرد. ولیکن محمود از خود پنهان نمیکرد که وی دیگر آن محمود پیش نیست که چشمش بزهرای نیفتاده باشد. آن زندگی آرام کو و آن خیال آسوده کجاست. مگر زهرا از یاد رفتنیست و عشق مردنی یا کشتنی؟

محمود دائم با خود در گفتگو بود. در تیرگارتن تنها راه میرفت و در چنگال عشق و عقل و روزگار برای نجات دل خویش طرحها میریخت. در کار خود تفکر میکرد ولیکن فکرش بجائی نمیرسید و چون فکرش از چاره جوئی و چاره سازی فرو میماند بشر پناه میرد تا لااقل بتواند شرح و بیان عشق و دلسوختگی خود را از همدردی نکته گوی و شیرین سخن بشنود و بداند که اگر زبان همدردان از هم جداست زبان حال ایشان یکیست.

لاجرم همت یاکان دو عالم با اوست
چکنم با دل مجروح که مرهم با اوست
کشت ما را و دم عیسی مریم با اوست

روی خوبست و کمال هنر و دامن پاک
دلبرم عزم سفر کرد خدا را یاران
با که این نکته توان گفت که آن سنگین دل

محمود از بازی چرخ غافل بود و نبود. دل بیدارش باو میگفت که ای محمود بحکم عقل هم سعی باید کرد و هم تو کل باید داشت چرا که بی جد و جهد هیچ کاری از پیش نمیرود ولیکن هر کوششی را نیز فایده نیست.

محمود گفته دل خویش را میپسندید و میدانست که انسان برای وصول بمقصد باید در جستجو و تکاپو باشد اما در این نیز شك نداشت که هر جوینده یا بنده نیست و هر رونده بمنزل نمیرسد. بجهد و جهد کردن معتقد بود ولی منکر قسمت و بخت و طالع را، از هر جا و از هر نژاد، چه ایرانی و چه فرنگی، خود فریب و مردم فریب میبشرد و میگفت که پستی و بلند همتی و بیهوشی و هوشمندی و کاهلی و جد و جهد که در اشخاص هست اگر قسمت ایشان نیست پس چیست. فرزانه بلند همت کوشنده خوش ذالعت و آنکه میخواهد بکوشد و نمیتواند یا میتواند اما نمیکوشد شور بخت. محمود معتقد بسمی و کوشش و بخت و طالع و قسمت، هنوز چنانکه باید با کارهای عجیب روزگار آشنائی نداشت. زهرا آمده و دل محمود را ربوده و رفته بود. محمود که در طهران میخواست بعد از تمام شدن

دوره تحصیلش بجهنم آباد برود و در آن جا زندگی کند و باری از دوش مردم بردارد بفرنگ آمده بود تا بتحصیل و مطالعه و تحقیق برای خدمت بایران و انجام دادن کارهایی بزرگ هر چه بهتر مهیا باشد ولی در سفر زندگی، در شهر برلن، بدو راه‌های عجیب رسیده بود و اختیار طریق هیچ آسان نبود:

«... بیاریس مراجعت کنم یا بایران؟ بروم بایران، در طلب زهرا، از پاریس و درس و بحث و تتبع و خیالها که در سر دارم، از همه بگذرم و بدنبال کسی بروم که تا زنده ام چشم دلم باو خواهد بود. بروم، بکوشم که او را بدست بیاورم ولیکن شاید زهرا نخواهد که همسر من باشد. اما سفر دراز نباشد پیای طالب دوست... بروم بایران و با زهرا و اگر بخت یاری نکرد بی زهرا باز بفرنگ خواهم آمد و کار خواهم کرد ولی وقت میگذرد و باید بیاد داشته باشم که من خود را وقف خدمت بایران کرده‌ام و وقت دزدی شرط انصاف نیست و از این گذشته...»

بر سر دو راهه برلن انتخاب راه برای محمود هیچ آسان نبود. عجز و الحاح و اطائف الحیل مادام پاتن که میخواست هر چه زودتر او را بیاریس ببرد چندان تأثیر نداشت. مکتوب میرزا ابوالفضل کرمانی که نوشته بود از امریکا بیاریس می‌آیم او را از فکر سفر بایران بکلی روگردان نکرد. محمود همچنان دو دل بود و در کار خود حیران ولیکن در این میان کاغذی بدستش رسید از مادرش که آن را از پاریس برلن فرستاده بودند. فاطمه خانم باو نوشته بود:

«... باید خدا را شکر کنم که محمود عزیز من تندرست و آسوده خاطرست. آنچه در شرح و وصف آلمان نوشته بودی همه را مثل کاغذهای دیگر مکرر خوانده‌ام. کاشکی من هم با تو بودم و این رفیق دیدنی را میدیدم. خیلی خوشحالم که دوستی بخوبی ناصر خان بهمنی داری. قدرش را بدان که دوست صدیق فهیم در این دنیا کبریت احمرست... حال بدن نیست اما چندی پیش چشم راستم ناگهان کمی درد گرفت. بد کردم که فوراً پیش کجال رفتم و حالا معلوم شده که عمل دقیقی لازمست و باید بفرنگ بیایم و امیدوارم که هر چه زودتر در پاریس چشمم بدیدن روی تو روشن شود. هیچ نگران نباش ای محمود من...»

دیگر برای محمود چه اختیاری ماند؟ مقدرش آن بود که سفرش بآلمان چنین باشد، اولش همه خوشی و خرمی و آسوده‌خاطری و آخرش همه حسرت و پیریشان خیالی و نگرانی. محمود بکدله عازم مراجعت بیاریس شد. ناصر و هرمان بمشایعتش آمده بودند. ناصر دست محمود را سخت فشرد و گفت:

— ترا بخدا می‌سیارم. من هم باید بایران بروم ولیکن زود مراجعت خواهم کرد و ترا در پاریس تنها نخواهم گذاشت...

فصل سی ام

— ۱ —

پاریس بچشم محمود رنگی و کیفیتی دیگر داشت . مگر نه آنست که چشم زهرا دیده و دل زهرا شناخته را باید بینائی و شناسائی دیگری باشد . مادام پاتن که دو روز پیش از محمود بیاریس مراجعت کرده بود در برلن خطر جدائی از محمود را از نزدیک دیده بود و هم باین علت مشوشتر و خواهنده تر و نگرانتر شده بود . وی بندهوار از محمود اطاعت میکرد اما بردباری و تسلیم بی چون و چرایش هیچ فایده نداشت . محمود گاهی مثل آهوی وحشی از او میرمید و میگریخت .

مادام پاتن ، این نویسنده مشهور دانشمند ، از کار خود در عجب بود که این چه دل بستگی و خواهند کیست . باید مثل کنیزی زر خرید دائم مهیای خدمت کردن باین جوان ایرانی باشد و نازش را بخرد و بهر سازش بر قصد و با تندی و درشتیش بسازد و سرانجام روزی بفراقش گرفتار شود . آیا بهتر آن نیست که زندگی قدیم خود را از سر بگیرد و آزاد باشد ؟ مادام پاتن گاهی چنین فکر میکرد و ایکن هم در آن حالت تفکر از دست فکر خویش بفریاد می آمد . مادام پاتن خود را وارث محبت خواهرش مادام لاسال میسرمد و عشق و علاقه بمحمود را از اسرار عوالم روحانی میدانست و هر وقت از خاطرش میگذشت که ممکنست روزی از محمود دور باشد لرزه بر اندامش میافتاد .

محمود ژاک این را بی نهایت دوست میداشت و از صحبت آرام بخش او لذت میبرد اما داش جای دیگر بود .

— امیدوارم که در برلن بشما خوش گذشته باشد .

— خوش گذشت و باید بگویم که هر وقت موسیقی عالی بگوשמ میرسید شما بیادم میآمدید .

— ژاک این بخنده گفت پس معلوم میشود که همیشه بیاد من نبوده اید .

محمود کمی سرخ شد و از این شوخی ژاک این تعجب کرد و از خومی رسید چه شده است که ژاک این

از این قبیل چیزها میگوید . محمود گفت :

— نکته اینست که اکثر اوقات موسیقی عالی میشنیدم . از آنچه گفتم مقصودم آن بود که

آهنگهای لطیف موسیقی عالی شمارا بیشتر از هر کس دیگر بیاد من میآورد ولی این را نباید دلیل

آن گرفت که در وقتهای دیگر شمارا فراموش میکردم . ممکن نیست که شما را هرگز فراموش کنم .

ژاک این خرم دل و شادمان بود و در چشم رازدارش خنده بود و بکسی میماند که خبری خوش

داشته باشد .

— لابد آقای کرمانی بشما هم نوشته است که بیاریس می آید .

- کاغذش در بران بدستم رسید و از این خبر بسیار خوشوقتم . باید با او بفارسی حرف بزنی و یقین دارم که متعجب و بسیار خرسند خواهد شد چرا که خیلی پیشرفت کرده‌اید .
- آقای کرمانی حق عظیم بر گردن من دارد و بمن لطفهای بیشمار کرده است . باید با او بگویم بر سر فارسی یاد دادن بمن چه زحمتهای کشیده‌اید .
- راستی ، در بران زهرای وزیران را دیدم و گمان میکنم این همان دختر است که میگفتید آقای کرمانی او را میشناسد و اسمش را فراموش کرده بودید .
- دل ژاک لین فروریخت و کمی سرخ شد و گفت ،
- اسمش را گفتید اما نگفتید که عقیده شما در حق او چیست ؟
- باشما هم عقیده‌ام که گفتید دختر است هوشمند و قشنگ .
- دختر است بسیار بسیار قشنگ و هوشمند . حالا کجاست ؟
- بایطالیان رفت و از آنجا بایران . من او را چهار بار بیشتر ندیدم .
- بگفتن این کلمات دل محمود فروریخت اما ژاک لین آسوده خاطر شد و آن خنده که از چشم رازدارش چند ثانیه رفته بود بجای خود باز آمد .
- مادرم نوشته است که برای عمل چشم بیاریس خواهد آمد . امیدوارم که باو بد نگذرد . هیچ فرانسه نمیداند وای معامله شما و او آسانست . از فارسی حرف زدن شما بی نهایت تعجب خواهد کرد و لذت خواهد برد .
- ژاک لین از شادی در پوست نمیگنجید . بشنیدن این خبر هزار فکر خوب و خوش از خاطرش گذشت .
- بدیدن مادر شما بسیار خوشحال و مفتخر خواهم شد و در راه مساعدت باو از هیچ خدمتی مضایقه نخواهم کرد .

— ۲ —

میرزا ابوالفضل کرمانی با هزار نوع اطلاع راجع بامور مهم امریکا و عالم بازمهمانخانه ژنی تار وارد شد و باز بروی میزش بطری و گیلاس و روزنامه و مجله و کتاب نمایان بود . چنان مینمود که محبت پدرانه اش بمحمود روزافزونست . از وضع و حال و کار او و رابطه اش با خانواده پروفیسور دولاموت پرسید و بشنیدن خبر درد مادر محمود متأثر بود .

— نگران نباید بود . پسر خاله پروفیسور دولاموت یکی از کچالان بزرگ پاريسست . لابد با اخلاق پروفیسور دولاموت آشنائی دارید و میدانید که چه مهربان آدمیست . بهتر آنست که کار را باو محول کنیم . من او را خوب میشناسم و بارها امتحان کرده‌ام . مطمئن باشید که از هیچ همراهی مضایقه نخواهد کرد .

— جز بمصلحت دید شما کاری نخواهم کرد . من تا جان در بدن دارم مرهون الطاف شما خواهم بود . از خانوادهٔ پروفیسور دولاموت محبتی دیده ام که بوصف نمی آید و این همه بواسطهٔ مرحمت شماست .

— میبینم که هنوز از همان کلماتی میگوئید که بگوش من چندان خوش نمی آید . آنچه کرده ام غیر از عمل بکوچکترین تکلیف دوستی چیزی نبوده است . باری ، خوبست موضوع را بکلی عوض کنیم . نمیدانم آیا کتب راجع بامریکا و علی الخصوص رمانها را که فرستادم ، بدقت خوانده اید یا نه ؟ — همه را مطالعه کردم و چنانکه نوشته بودید در وقت خواندن رمانها بخاطر داشتم که این کتب شرح دقیق زندگی ملت امریکا و هر یک از آنها معرف وضع امریکائی در یکی از دوره های تاریخ سیاسی و اقتصادی و اجتماعی اوست .

— امریکا عجیب مملکتیست و شك نیست که امروز نوبت امریکاست . ما در عصر صنعت زندگی میکنیم و امریکا یعنی صنعت و این قرن قرن امریکاست .

میرزا ابوالفضل کرمانی ، چنانکه عادتش بود ، عقاید خود را در باب امور ایران و انگلیس و روس و امریکا و هر موضوع دیگر هر چه مفصلتر بیان میکرد و شنیدن را بقدر گفتن دوست نمیداشت . با اینهمه محمود صحبت شیرین معرفت آموز او را مغتنم میشمرد .

محمود دل بزهره داده از خانهٔ مادام پاتن پانبرید ولیکن دیگر چندان خواهان مادام پاتن نبود و هم باین علت بود که نگرانی و خواهندگی این زن هر روز بیشتر میشد . ژاک لین ، همچنان شبفته و فریفته ذوق و بیان و قلم مادام پاتن ، هفته ای دو سه بار او را میدید و مطالب خود را باو میگفت و نوشته های خویش را برای او میخواند .

محمود شرح سفر آلمان را برای دوست و راهنمای خود بیان کرد و میرزا ابوالفضل با کمال دقت بگفته های او گوش میداد .

— . . . سایهٔ لطف شما در همه جا بر سر منست . در آلمان ناصر بود و آشنائی من با این جوان صدیق هم بواسطهٔ شماست . در برلن وقت همه بخوشی گذشت . ناصر و هرمان در پذیرائی و مهربانی ذره ای کوتاهی نکردند . خواهر احمد وزیران را هم در برلن دیدم ، از انگلیس آمده بود .

— دیدید که تا چه حد برادرش شبیهست . احمد خوب از آب بیرون نیامده و لیکن زهره دختر است بسیار قشنگ و هوشمند و جز بظاهر ، برادرش هیچ نوع شباهتی ندارد و هر قدر این بدست آن خوبست .

محمود کمی ساکت ماند و بعد در باب خانوادهٔ پروفیسور دولاموت سخن بمیان آورد ، — گمان نمیکنم که هیچ خانواده ای در فرانسه بقدر خانوادهٔ دولاموت بایران علاقه داشته باشد و شك نیست که این هم بواسطهٔ تبلیغ و تلقین شماست . ژاک لین تمام وقایع مهم تاریخ ایران را

میداند و فارسی را روان و بی غلط حرف میزند . چه خوب دختر است این ژاکلین ، قشنگ و نجیب و صاحب ذوق ، ولی افسوس که یکی دو حالت عجیب دارد . دائم سرخ میشود و چنان مینماید که میخواهد چیزی بگوید اما نمیتواند یا وقت را مناسب نمیبیند . گاهی خاموشی او زبان مرا هم میبندد . چشمان رازدارش راستی تماشاییست .

میرزا ابوالفضل بگفته های محمود گوش میداد و چیزی نمیکفت .

— ژاکلین بواسطه محبتهایی که از شما دیده و فارسی که از شما یاد گرفته است بشما علاقه خاصی دارد و میدیدمش که از خبر مراجعت شما بیاریس بیش از هر کس دیگر خوشحال بود چندانکه با همه خودداری آثار شادمانی در صورتش نمایان بود . . .

کرمانی باز شنید و شنید و چیزی نگفت .

— ۳ —

محمود گریست و گریست . اشک از دو چشمش بر گونه هایش میدوید و بر زمین میچکید . وی هرگز مادر خود را چنین زار و نزار ندیده بود . درد و جراحت چشم راست فاطمه خانم سخت تر و بدتر از آن بود که تصور میرفت . بیم آن بود که بکلی نابینا شود . مشاهده حالت ضعف و بیچارگی فاطمه در دل محمود رقتی عجیب پدید آورد . بقدر لحظه ای عالم یکباره از یاد محمود رفت و هنگامی بخاطرش آمد که در طهران با مادر خود وداع میکرد . فاطمه آن وقت کجا و این وجود ضعیف غمزده دردمند کجا . محمود بی تاب شد . دودست مادر خویش را محکم گرفت و آنها را بسر و صورت خود میمالید و بی اختیار گریه میکرد .

— این چه بدبختیست . چرا باید از درد و غصه ای که مادرم را باین روز انداخته است بکلی

بیخبر باشم ؟

— محمود من ، غصه نخور و نگران نباش . بلطف خدا حالم چندان بد نیست . این چشم درد

هم ان شاء الله رفع خواهد شد .

— تقصیر از منست که مادرم را در طهران بیکس و تنها گذاشتم و بفرنگ آمدم .

اشتباه میکنی . من تنها نبوده ام و نیستم . خدا همیشه با منست . اگر خدا با من نبود مگر میتوانستم يك روزهم دور از تو زندگی کنم ؟

نگرانی محمود بیجا نبود . دکتراندره مایار ، کحال مشهور بیاریس ، پسر خاله پروفیسور دولاموت ،

چشم را هر چه دقیقتر معاینه کرد و بعد بوضعی که چندان امیدبخش نبود سر جنباند و شانه بالا انداخت و گفت :

— مریض لااقل سه هفته دیر بیاریس آمده و در این حال که من میبینم سالم ماندن چشم چپ

از عجایب خواهد بود . غیر از عمل چاره ای نیست و اگر دید چشم بکلی از میان نرفته باشد باید بمعجزه

معتقد شد .

خدا با فاطمه بود و عمل سخت دقیق هر چه بهتر انجام پذیرفت و معلوم شد که بدید چشم راست لطمه‌ای نرسیده است. فاصله خانم که بضعف شدید و تب و لرز هم گرفتار بود بدستور طبیب و کمال چندین هفته در مریضخانه ماند و ژاکلین مونس او بود. میرزا ابوالفضل کرمانی هم در تهیه وسایل آسایش فاطمه خانم کوشش بسیار میکرد.

فاطمه هم از روز اول که ژاکلین خوش نگاه مهربان فارسی گورا دید بینهایت خرسند شد و دلخواهش آن بود که در ایام اقامت در پاریس از او دور نباشد. ژاکلین هم به ملاقات مادر محمود خوش وقت و شادمان بود و با خود گفت که باید تا بتوانم وقت را بیشتر با او بگذرانم و در خصوص طهران و ایران و اوضاع و مردم از او چیزها بپرسم. باین خیال خوش، دل ژاکلین از وجد و سرور طپیدن گرفت و ژاکلین از شدت اشتیاقی که داشت وقت نیامده را آمده پنداشت و در عالم خیال با مادر بهبود یافته محمود که در مقابلش از درد مینالید در گفتگو شد و قصه زندگی محمود را از او میشنید.

ژاکلین آنی از فاطمه غافل نبود. مثل دختری مادرپرست دلسوزی و غمخواری میکرد و این همه از سر صدق و صفا بود. محمود بخوبی و مهربانی خانواده دولاموت چنانکه باید آشنائی داشت و دوستی و یگانگی میرزا ابوالفضل کرمانی را با این خانواده نیز میدانست که تاچه اندازه است. با اینهمه از لطف بیکران خانواده دولاموت که ژاکلین را بحقیقت انیس و پرستار مادرش کرده بودند هم بسیار متشکر بود و هم بی نهایت متعجب ولی هر قدر فکر کرد غیر از علاقه عجیب جنون مانند ژاکلین بفارسی یاد گرفتن و ایران شناختن برای این کار که در نظرش غیر عادی مینمود علتی نیافت.

— ۴ —

فاطمه خانم بتدریج قوت گرفت و شفا یافت. جانش بدیدار محمود تازه شده بود. فاطمه جوان نبود ولیکن زنی خوشکل و خوش لقا بود. پروفیسور دولاموت صاحب ذوق از صحبتش لذت میبرد و تبسم کنان از ژاکلین میخواست که گفته‌های فاطمه خانم و او را بادقت ترجمه کند و جان کلام را هم بگوید و ژاکلین این کار را بسیار دوست میداشت.

انس و مودت میان فاطمه خانم و ژاکلین روز افزون بود و این دختر چندان مهربانی کرد و محبت نمود که فاطمه خانم یکباره مداح او شد و دائم اخلاق پسندیده و ادب و قشنگیش را میستود و غالباً با محمود از ژاکلین حرف میزد.

— من دختری بخوبی و حیا و مهربانی ژاکلین ندیده‌ام. بایران و بفارسی علاقه عجیب دارد. چه خوش لهجه است. من از شنیدن فارسی حرف زدنش سیر نمیشوم. دختر خوش چشم و ابروئیست. چشمش درست بچشم ایرانی میماند.

محمود آنچه در مجلس اول ملاقات از مادام دولاموت در باب اجداد اسپانیائی او شنیده بود

همه را به شرح و تفصیل و تاریخ مسلمانان اسپانیا را به اختصار برای مادر خود بیان کرد . فاطمه خانم گفت :

— پس معلوم شد که چرا ژاکلین بایران و بفارسی این قدر دلبستگی دارد . ممکنست که در وجودش خون شرقی باشد و چه دلیلی هست که آن خون ایرانی نیست . مادام دولاموت هم بزن ایرانی خیلی شبیه است . من هم عقیده او شده‌ام و مطمئنم که اجدادش از مسلمانهای اسپانیا بوده اند .
 محمود تبسمی کرد و گفت :

— مادام دولاموت زنیست بسیار خوب و مجلس آرا و شیرین زبان اما باید دانست که از غلو و اغراق و افسانه گوئی گریزان نیست . باری، نژاد و خون هر چه ویدر وجدهر که باشد این نکته مسلم است که دلبستگی ژاکلین بایران و بفارسی امری غیر عادیست .
 فاطمه خانم بروی و موی پسر قشنگ خود نگاه کرد و گفت :

— ژاکلین ترا خیلی دوست میدارد . بدیهیست که بمن چیزی نگفته ولیکن من از روز اول، از نگاهی که بتو میکرد ، خوب دانستم که خواهان تست و باید بگویم که نازنین دختر است و از آن فرنگیهائی نیست که اگر روزی بایرانی شوهر کند و بایران برود از آن گریزان باشد .
 محمود در جواب مادر خود چیزی نگفت و بعد از خوبی و بزرگواری و محبت پدران کرمانی و از پاریس و طهران و باغ سردار و جعفر آباد سخن بمیان آمد .

وقت میگذشت و بدو سخت نمیکذشت ، از نفاقت در وجود فاطمه خانم اثری نماند و محمود از نگرانی بیرون آمده بود .

ژاکلین با خود و در صحبت محمود و مادر محمود عالمها داشت ، همه خوب و خوش . میرزا ابوالفضل کرمانی با سوده خاطری دوست خود محمود و سلامت مادر قشنگ و دانای او مسرور بود . مادام پاتن که تمام وجود خویش را بمحمود داده بود و او را برای خود میخواست و بس ، از آمدن فاطمه خانم بیاریس و از انس و مودت میان فاطمه و ژاکلین هیچ خوشوقت نبود . با اینهمه وی که در برلن خطر را از نزدیک بچشم خود دیده بود در پاریس از بخت خود چندان گله نداشت ، میدید که محمود کمی سرد شده است و دیگر چنانکه باید بگفته های او دل نمیدهد ولی امیدوار بود که بصبر و تدبیر مشککش آسان خواهد شد .

کشتی عمر محمود که در برلن طوفانی سخت دیده بود در دریائی کم موج حرکت میکرد ولیکن لاگهان طوفانی شدید پدید آمد و این طوفان را محمود از دل و جان مشتاق و خواهان بود .

فصل سی و یکم

— ۱ —

مادام پاتن در کار خود فروماند . آزرده خاطری نگران بود ، بیخود و بیقرار شد . دل ژاکلین فرو ریخت . قلب محمود خرم و شادمان شد . محمود از بخت خود باور نداشت که زهرا بیاریس آمده باشد و زهرا آمده بود و بچشم محمود همان نازنین بیهمتائی بود که بود ، قشنگ و نمکین ، لطیف طبع و خوش اندام ، با تبسمی روشن کن دلها و نگاهی گیرنده نظرها . زهرائی سراپا لطف و زیبایی ، شیرین سخن و شیرین حرکات ، هر نظرش عنایتی ، هر لفظش حلاوتی ، هر جلوه اش دروقتی و لباسی و حالتی خود عالمی ، عالمی که در فروغ خورشید مهر نمایانست و بس .

فاطمه خانم با زهرا اندک آشنائی داشت . در طهران او را دو سه بار در منزل میرزا تقی خان برهان الممالک طوسی پدر علی و افسانه دیده بود . میرزا ابوالفضل کرمانی هم او را میشناخت و بمجالس مهمانی دعوتش میکرد . دید و بازدید بیشتر و پای زهرا بمحفل انس دوستان باز شد و کار عاشقی و مشتاقی محمود کم کم بالا گرفت .

محمود عاقل « فیلسوف » دیوانه زهرا شده بود و هر روز عشقش بیشتر و صبرش کمتر میشد . دلخواهش آن بود که هر چیز خوب که دیده و شنیده بود همه را بازبا او ببیند و بشنود .

عشق جان گذار با محمود همان کرد که شمع با پروانه میکند و محمود که بمیدان عشقبازی دلیر و پاکباز آمده بود از سوختن و گداختن هیچ باك نداشت ، محمود تا عاشق نشد ندانست که در شعر ، یعنی در زبان حال عاشقان و روشندان دروغ هیچ نیست و تشبیهات و استعارات همه از آنست که بشر ناقص زبانست و برای بیان هزار يك احساسات هم لفظ ندارد و چون در حال خویش خوب تأمل کرد و بتأثیر عشق عجایب نمای عقل افکن اندکی آشنا شد باین نکته بی برد که چرا عشق را شیرین کار خوانده اند . چیزی که محصول علم و عقل را بچشم بر هم زدنی برباد میدهد اگر شیرین کار نیست پس چیست ؟

محمود که عاشق شیفته خود مادام پاتن بی تاب نگران را بلامت ترسیده و لرزنده دل خوانده بود او را همدرد خویش دید و از آنچه گفته بود پشیمان شد و بعد بیاد آورد که مادام پاتن از شدت خواهندگی و اشتیاق بارها بزانو درآمده و سر بر زانوی او گذاشته و اشک ریخته بود و محمود که بمادام پاتن این همه ناز می فروخت خود چندان خواهندگی و مشتاق زهرا شده بود که بدعا از خدا روزی را میخواست که او هم بتواند سرخویش را بر زانوی زهرا بگذارد و اشک شوق بریزد .

این بود حال محمود در دست عشق زهرا . محمود گرفتاری بود امیدوار و نگران ، دلسوخته ای
 آتش پرست . شعله آتش مهر زهرا در وجودش گرفته بود ، سراپا میسوخت و باین سوختن عالم
 بچشمش روشن مینمود . گاه مدینه الزهرا ، چنانکه ناصر بهمنی از زبان هرمان وایس وصف کرده
 بود ، در نظر محمود مجسم میشد و محمود با خود میگفت که کاش با زهرا در مدینه الزهرا ، در اندلس
 زندگی کرده بودم و گاهی از شدت ذوق و وجد و اشتیاق چنان مینداشتم که با او سالها در آن شهر
 زیبا خوش و کامروا بوده است و چون بخود می آمد میدید که هنوز دستش از دامن زهرا دور و
 مدینه الزهرا نا پیدا است . پس اندوه دلش را میگرفت ولیکن امید هم بود و امید ب فکر او بال و پر
 میداد و در گوش او میگفت که مدینه الزهرا نیست اما جعفر آباد هست ، در جعفر آباد مدینه الزهرائی
 کوچک بساز و با زهرا در آن جا زندگی کن و نومید نباش ، مگر نمیبینی منظور تو که میخواستی در
 طلبش بایران بروی و از تحصیل و تحقیق دست بکشی بیای خود بیاریس آمده است . دیگر از بخت
 چه میخواهی ؟ محمود این کلمات را میشنید و از گفته دلپذیر امید بگوشش چیزی خوشتر نبود .
 محمود بخوش بیانی و لطیفه گوئی مادام یاتن بر سر شوق می آمد و بحث میکرد و سخن
 میگفت . خاموشی ناگهان ژاک لین و چشمان رازدارش او را در سکوت و در عالم خیالات گوناگون
 فرو میرد و لیکن محمود را در صحبت زهرا يك حالت نبود . گاهی میخواست که زهرا سراپا گوش
 باشد تا او بتواند بهزار زبان شرح اشتیاق و خواهندگی خود را بگوید و گاهی که زهرا در تکلم
 بود چندان محو جمال و کمال او میشد که از خود و از عالم خبر هیچ نداشت .

عجبست با وجودت که وجود من بماند تو بگفتن اندر آئی و مرا سخن بماند

— ۲ —

محمود که همدرسان طهرانش باو « فیلسوف » لقب داده بودند در یاریس غرق دریای زندگی
 شده بود . محمود کاهل و تن آسای و لا ابالی و عشرت طلب جوانی نبود اما سعی میکرد که در سفر
 پر از عجایب تماشائی عمر بگفته این و آن و بتقلید فلان و بهمان گمراه نشود و کوتاه نظر نباشد
 و بیک جانب چشم ندوزد تا از دیدن جانب دیگر محروم نماند .
 محمود فکر و ذوق داشت ، فکری آزموده و ذوق دوست ، تیز پر و بلند پرواز و ذوقی پرورده
 و لطیف ، نکته یاب و فکر شناس . آرزوی محمود آن بود که میانه روی و اعتدالش هرگز از میان
 نرود و طوفان حوادث غیرعادی و ناگهان دریای آرام زندگی را موج خیز و منلاطم نکند .
 محمود جوانی بود عاقل و بطبع امور عالم آشنا و بحکم عقل میدانست که بگفته حافظ کام
 بخشی گردون عمر در هوس دارد و هیچ شك نداشت که برای بشر درد های بی درمان و مصیبت های
 ناگوار و هزاران هزار نوع شهوت و درد و امید و آرزو آفریده اند که جز بردن از آنها رهائی
 نیست و آنکه بخواهد در این دنیا بیشتر بماند ناچار باید بداند که زیستن اگر صراسر غم نباشد گاه

بنگاه خوش بودنت و در انتظار آمدن روز های بهتر باغصه و اندوه موجود ساختن و از کرده و نا کرده پشیمانی بردن .

از قضا روزگار با محمود ناسازگاری نکرده بود . برای محمود هم درس و بحث و مطالعه و تحقیق در میان بود و هم سیر و گشت و تفریح . محمود از وطن خود خبر های خوش داشت و شیخ نصر الله هوشمند صدیق اطلاعات راجع بایران و طهران و مدرسه بهرام خان و جعفر آباد ، همه را ، چه جزئی و چه کلی ، باو مینوشت و در پاریس خواندن مکتوبی که در حجره مدرسه بهرام خان نوشته شده بود بی لذت نبود . محمود از صحبت مادام یاتن و از رفت و آمد داشتن با خانواده پرورسور دولاموت و علی الخصوص از دوستی با ژاک این تمتع و فایده معنوی بسیار میبرد . خدا احبای موافق و صادق باو داده بود . محسن همدرس قدیم و رفیق خیرخواهش ، میرزا ابوالفضل کرمانی دوست و راهنمای دانشمند کریم بزرگوارش و این ناصر بهمنی پاک نهاد صاحب ذوق ، هم عقیده و پیروش و دوستدار و پشتیبانش .

زمانه با محمود چندان بد نکرده بود . مرگ نا بهنگام همدرس و دوست عزیزش علی ناگوار بود اما يك سبلی سخت بیشتر نبود . مادر محمود از طهران بیمار و ناتوان آمده و در پاریس شفا یافته و مایه خوشوقتی پسر شده بود . عواید آب و ملك روز افزون بود و محمود فلسفه دوست که بر راهنمایی کرمانی و بمساعمت پرورسور دولاموت فلسفه میخواند در کار خود چندان پیشرفت نموده بود که همدرسان و استادانش همه تمجیدش میکردند .

محمود دیگر چه غم داشت ، زهرا هم پاریس آمده بود ، زهرائی که چشم ظاهر و باطن محمود باو بود .

— ۳ —

محسن هم از لندن آمد و مجلس انس گرمتر شد . مهمانی در رستورانهای شیک و خوردن غذاهای لذیذ و شنیدن مطالب شیرین و تفریح و گردش چاشنی عمر دوستان بود . زهرا که در برلن نقاشی تحصیل کرده بود برای تکمیل کار خود قصد داشت که مدتی در پاریس بماند . بواسطه خویشی با محسن و آشنائی با کرمانی در اکثر مجالس مهمانی او هم بود . زهرای قشنگ هوشمند میگفت و میشنفت و میخندید و بحث میکرد و بنگاه تند و تیز خود بهمه نظر می انداخت ولیکن در گفتار و کردارش ، در خنده و نگاهش ، در کیفیت مهربانی و مردم داریش ، در وجود مهر آفرینش و قاری و خاصیتی بود که بهر صاحب بصیرتی میگفت که این دختر لطیفه گوی خوش صحبت مجلس آرا شخصیت قوی اراده و مستقل فکر و هر که خواهان صحبت اوست باید این قدر بینائی و شناسائی داشته باشد که حریم میان او و دیگران را ببیند و حد خود را بشناسد و بداند که زهرا فروتنست ولی متعلق نیست ، سرفراز و بینبازست اما متکبر نیست ، در جمع دوستان گویان و خندانست و سبک نیست ، مجمع خوبی و لطف و هنرست و طعمه هر کس نیست .

زهر اهل بحث و تحقیق بود و مباحث ادبی و سیاسی را بسیار دوست میداشت و چون محمود را مشتاق و مستعد بحث میدید و عقایدش را میپسندید غالباً با او حرف میزد و در مجالس ضیافت نزدیک یا پهلوئی او مینشست. روزی سخن بر سر استقلال فکر و عقیده هر ملت در باب امور خود و دیگران بود. زهر ا بمحمود گفت:

— در برلن شبی در منزل فن وایس راجع بعقیده ادبا و فضلالی ایران درخصوص ادبیات آلمانی بحث بمیان آمد. آقای ناصر بهمنی هم بود. من که در زشتی و ضرر عیب پوشی و دروغ باشما هم عقیده ام با کمال خجلت اما بصراحت گفتم که ادبا و فضلالی ایران که زبان فرنگی نمیدانند اسم گوته و شیلر و هاینه را هم نشنیده اند و ایرانیانی که بزبانهای فرنگی آشنائی دارند ممکنست از آنچه فرانسوی یا انگلیسی یا روسی در باب ادبیات آلمانی گفته یا نوشته است چند کلمه بغاظر داشته باشند. بعضی از ایرانیان که در آلمان تحصیل کرده اند ناچار از آثار ادبی آلمان که یکی از مهمترین و معتبرترین ارکان ادبیات عالمت اطلاعی بدست آورده اند اما این نکته مسلمست که در باب ادبیات آلمانی يك رساله بیست ورقه هم بفارسی نیست.

محمود که بهزار چشم نگران زهر ا بود و گفته هایش را بگوش جان میشنید از او پرسید:

— مگر راجع بادبیات عربی و ترکی و هندوستانی وارد و چینی و فرانسه و انگلیسی و روسی کتابی و حتی رساله ای بفارسی هست؟

— نیست ولیکن اهل فضل مملکت ما لافل اسم ولتر و ویکتور هوگو و شکسپیر و تولستوی را شنیده اند. باری، بعد از اعتراف خجلت آور صریح که من کردم هرمان بمن گفت که نوشتن این کتب و رسائل کار اشخاصی مثل شماست و همه گفتند که خوبست کتاب مختصری در باب ادبیات آلمانی از زبان آلمانی بفارسی ترجمه بشود و از من خواستند که بترجمه چنین کتابی بپردازم.

— یقین دارم که کتابی مفید و شیرین خواهد بود.

زهر ا تبسمی کرد و باهمه هوشمندی و فراست که داشت نمیدانست که تبسم شیرینش بادل محمود چها میکند. زهر ا گفت:

— از اظهار لطف شما بی نهایت متشکرم ولیکن باید بگویم که نتوانسته ام خواهش دوستان را انجام بدهم باین علت که من اهل ترجمه نیستم چرا که طبع ترجمه کردن ندارم. منکر این مطلب نیستم که ترجمه از واجباتست و چندین هزار کتاب هست که باید بفارسی ترجمه و بعد تفسیر شود. اما ترجمه کردن هم مثل شعر طبع میخواید و از این گذشته من با عقیده دیگر شما در باب استقلال فکر نیز موافقم و معتقدم که هر کس و هر ملت حق دارد و باید درخصوص هر آن چیز که بفکرش میرسد با استقلال و نظری گشاده بحث و تأمل کند و رای بدهد و چون این کار با طبع و میل من بیشتر سازگارست مشغول تدوین مطالبی هستم برای تألیف رساله ای مختصر در باب ادبیات آلمانی و آقای

ناصر بهمنی در این کار از راهنمایی و مساعدت هیچ مضایقه نکرده است .
 محمود بشنیدن اسم ناصر خوشوقت شد و خرم و شادمان بود که رفیق صدیقش باین دختر فشنگک
 هوشمند مدد کرده است . محمود بمدح و وصف دوست عزیز خود پرداخت :

— ناصر در خوبی و رفاقت و صدق و صفا بیهمتاست و آشنائی باقلب پاک او از نعمتهای این
 عالمست . باید ممنون آقای کرمانی باشم زیرا که بوسیله او با ناصر آشنا شدم . من کسی باین ذوق و
 شوق و مردانگی ندیده ام . دست و دل باز دارد ولی باید گفت که عقل معاش ندارد .
 زهرا در آنچه محمود در حق ناصر گفت نیز با او هم عقیده بود و گفت :

— ناصر خان هم شما را خیلی دوست میدارد . او را بارها در طهران دیدم . میخواست برای
 فروختن املاکش بخراسان برود . آقای بهمنی کیفیت آشنائی و دوستی خود باشما و داستان سفرهائی
 که با شما و هرمان بولایات فرانسه کرده همه را بشرح و تفصیل برای من گفته و مخصوصاً از من خواسته
 است که در پاریس با عقاید و افکار شما آشنا بشوم . ناصر خان از معتقدان شماست . چنانکه او میگوید
 شما در ایران کارهای مهم خواهید کرد و از بزرگان مملکت ما خواهید شد .

زهرا این کلمات را چنان گفت که هم عقیدگی صادقانه او با ناصر در باب عقاید و افکار و آینده
 محمود هرچه بهتر نمایان بود . دل محمود از وجد و شوق بلرزه در آمد و نشاطی بیرون از حد وصف
 سراسر وجودش را گرفت . گوئی خواب میدید ، خوابی شیرین ، زهرا در مقابلش و کلماتی چنین
 خوب و خوش و امیدبخش در گوشش .

— ۴ —

قوة عجیب عشق هوش محمود را تیزتر و فکرش را فعالتر و دامنه خیالات و تصوراتش را
 وسیعتر کرده بود . بدولت عشق سحر آفرین چشمش بیناتر و گوشش شنواتر و زبانش گویاتر و دلش
 بیدارتر شده بود . هر آن چیز خوب و لطیف و بدیع که میدید و میخواند و میشنید هرچه بهتر بیادش
 میآید و گوئی بجانش میپیوست . چه سعادت از آن برتر که فکر و ذوق بهدایت عشق عالم افروز کار
 کند و محمود باین سعادت رسیده بود . محمود از کیمیای عشق سرا یا مهر و محبت شده بود و مادر
 و رفیق و آشنا و ایران و عالم را بیشتر دوست میداشت .

در رفتار و گفتار میرزا ابوالفضل کرمانی هم تغییرها پدید آمده بود . کرمانی نرنخوئی نرم زبان
 شده بود و بواسطه آشنائی و دوستی خانواده دولاموت و علی الخصوص ژاک لین با محمود و فاطمه خانم
 شادیاها میکرد .

ژاک لین هر وقت فرصتی بدست می آورد بدیدن فاطمه خانم میرفت و او را بمنگازه های بزرگ
 و موزه ها و جاهای تماشائی میبرد و گاهی در مهمانخانه ژنی تار غذا میخورد و محمود در چشمان رازدار
 او آثار شادمانی و خوشدلی را هرچه نمایانتر میدید . ژاک لین بآنچه فاطمه خانم و محمود و کرمانی

و محسن که از لندن آمده و در ژنی تار منزل کرده بود راجع بایران و تفاوت میان تمدن و رسوم و آداب ایرانی و فرنگی میگفتند بدقت گوش میداد و از شنیدن هر گز سیر نمیشد .

کار و درس و بحث و تفرج و تماشا و مجلس مهمانی و ضیافت در میان بود و زهرا هم گاهی محفل دوستان را بجمال خود روشن میکرد . میرزا ابوالفضل کرمانی دوستان خود را برستوران مشهور تور دار ژان دعوت کرده بود . فاطمه خانم بود و محمود و محسن و زهرا و خانواده دولاموت .

تور دار ژان که قدیمترین و مشهورترین رستوران پاریس و خوراک گوشت اردک و انواع مشروبات عالی و کمیابش معروف مردم خوشگذران صاحب ذوق اروپا و امریکاست بچشم محمود لطفها داشت . هم ژاکلین خوش نگاه در آن جا بود و هم زهرا و زهرا در آن شب نکته ها گفت و جلوه ها کرد و تجلیات نور حسنش بمحمود عالمها نمود .

— ۵ —

مهمانی مکرر شد و وقت عزیزتر و دیده بیناتر و جویاتر و دل لرزانترا و نگرانتر . بنظر محمود خوبترین گل این مجلسها زهرا بود . ژاکلین هم مثل محمود بزهره چشم میدوخت ولیکن نگاه ژاکلین معنائی دیگر داشت .

در این روزها و شبهای عزیز که در پاریس بر محمود میگذشت وی هیچ غم نداشت . گوئی روزگار میخواست باو ثابت کند که استادیش همه در کجرفتاری و کینه ورزی و بلاسازی نیست و میتواند یکی را چند روزی از مصیبت و اندوه برکنار دارد . محمود چندان خوش بود و خرم و شادمان که نمیدانست چه کند . میخواست بجای راه رفتن بدود و بجای حرف زدن شعر بخواند . دلخواهش آن بود که فریاد شوق بر آورد و پیرواز آید و بهمه عالم بگوید که من عاشق زهرا شده ام .

پس محمود خاموش بود و خاموش نبود . کلمه ای بر زبان نمی آورد ولیکن هر ذره از وجود با عشق آمیخته اش در گوش جانش شعر میخواند . در این ایام غالباً مجلس عروسی برادر محسن بیادش می آمد . مطرب در آن شب ، در طهران ، باوازی گیرا فزلی شیوا خواند که بشنیدنش وقت همه خوش شد . آن شب عیش و سرور و آن لحن داودی و آن گفته آسمانی از یاد محمود نمیرفت و در پاریس ، آن هم در اوقاتی که دل و جان محمود بفروغ جمال زهرا روشنائی داشت مگر ممکن بود که آن آواز در گوشش صدا نکند و آن کلمات چنانکه حافظ آنها را بر گزیده و پهلوی هم گذاشته است از خاطرش نگذرد .

نسبت دوست بهر بی وسر وپا نتوان کرد

که در آئینه نظر جز بصفا نتوان کرد

حل این نکته بدین فکر خطا نتوان کرد

عارضش را بمثل ماه فلک نتوان گفت

نظر پاک تواند رخ جانان دیدن

مشکل عشق نه در حوصله دانش ماست

من چگویم که ترا نازکی طبع لطیف
بجزابروی تو محراب دل حافظ نیست

تا بعدیست که آهسته دعا نتوان کرد
طاعت غیر تو در مذهب ما نتوان کرد

اسباب خوشدلی و کامرانی محمود در پاریس جمع شده بود . مادرش خرم و تندرست نزدیک او بود . راهنمای خیرخواهش ، کرمانی ، از امریکا مراجعت کرده و همدرس قدیم و دوست مهربانش ، محسن ، از لندن آمده بود . هم ژاک لین بود ، قشنگ و لطیف طبع ، با دوچشم خوش نگاه راز دار و هم مادام پاتن ، شیرین قلم و شیرین سخن ، با پیکری دلفریب و مهر انگیز و چشمان نیم خندان اسرارجوی . زهرا که در برلن ناگهان طلوع و غروب کرده بود نیز در پاریس بود ، زهرائی که چشم دل محمود باو بود .

محمود طلعت زیبا و تیرنگاه دلدوز و تلفظ شیرین هر چه دیده و شنیده بود همه را بیاد آورد و باز بچشم ظاهر و باطن بمشاهده جمال زهرا پرداخت و از زهرا خوبیتری نیافت و بفرمان دل جمال پرست خود او را از همه عالم برگزید .

چشم دل محمود بزهرا بود و گوش دلش بشرفارسی که زبان دلش از گفته مولوی میخواند و محمود از این بهتر نعمتی و سعادتی و از این خوشتر حالتی نمیشناخت :

صورتگر و نقاشم هر لحظه بتی سازم	باز آن همه بتها را در پیش تو بگدازم
صد نقش بر انگیزم با روح بر آمیزم	چون نقش ترا بینم در آتش اندازم
جان ریخته شد با تو و آمیخته شد با تو	چون بوی تو دارد جان جان راهله بنوازم

